

نسبت رفتارگرایی معرفت‌شناختی و عینیت از دیدگاه مک داوول

سعیده کوبک* - استادیار فلسفه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت مقاله: ۹۳/۵/۲۸؛ تاریخ پذیرش مقاله: ۹۳/۶/۲۰)

چکیده

مسئله اصلی در این مقاله بررسی نسبت رفتارگرایی معرفت‌شناختی و عینیت است. آیا می‌توان با وجود اعتقاد به رفتارگرایی معرفت‌شناختی و کنار گذاشتن رویکرد میناگرایانه به شناخت، گفتمان عینیت را حفظ نمود و ادعا کرد که در فرایند تحقیق پاسخگو به جهان هستیم؟ در این مقاله سعی بر این است که پاسخ مثبت جان مک داوول به این سؤال مورد بررسی قرار گیرد. بدین جهت نظریات مک داوول در دو محور مطرح می‌گردد: نظریات سلبی که بیان‌کننده تحلیل انتقادی او درباره رویکردهای نادرستی است که در آراء ریچارد رورتی منجر به نفی شناخت عینی و اثبات همبستگی می‌شود، و نظریات ایجابی که بیانگر طرز تلقی خاص او به جهان، رویدادهای ذهنی، تأثیراتی که جهان بر ذهن می‌گذارد، تجربه ادراکی، فعلیت و اعمال توانایی‌های مفهومی، جایگاه تجربه در نظام توجیه و کسب شناخت عینی است. شیوه مک داوول برای این که اثبات کند چگونه فعالیت عقلانی ما می‌تواند پاسخگوی به واقعیت باشد و چگونه تفکر ما شناخت عینی واقعیت را در اختیار ما قرار می‌دهد، شیوه جدیدی است که مبتنی بر تلقی سنتی از شناخت نیست؛ اما از نظر او انکار مبانی شناخت به معنای انکار شناخت عینی و رابطه معرفتی با جهان نیست.

واژه‌های کلیدی: رفتارگرایی معرفت‌شناختی، عینیت، توجیه، تأثیر، فعلیت و اعمال توانایی‌های

مفهومی.

مقدمه

در حوزه نظریات مربوط به شناخت، نظریه رفتارگرایی معرفت‌شناختی در مقابل معرفت‌شناسی دکارتی و تجربه‌گرایی سنتی مطرح می‌گردد. اگرچه قائلان به این نظریه طیف گسترده‌ای دارند و از این حیث که رفتارگرایی موردنظر آنان منجر به چه نظریه‌ای در باب امکان شناخت عینی و حقیقت می‌گردد، دارای اختلاف مهمی هستند، اما می‌توان گفت تقریباً همه آنان در نقد تلقی سنتی از شناخت، دارای دیدگاه مشترکی هستند. یکی از انتقادات اصلی آنان این است که در معرفت‌شناسی از نوع دکارت و لاک، خلط بین تبیین و توجیه صورت گرفته است؛ زیرا در این سنت، تلقی میناگرایانه از شناخت، مستلزم جستجوی مبنای شناخت برای رسیدن به شناخت یقینی است، مبنایی که برپایه آن بقیه ساختمان شناخت بنا می‌شود. رسیدن به مبنای شناخت به معنای رسیدن به موقعیتی است که در آن تجربه خاصی، خواه حسی و خواه عقلی صورت گرفته باشد که مبنای یک ارتباط و مواجهه خاص و ممتاز باشد و به سیر استدلال‌هایی که در تأیید ادعایی مطرح می‌گردد، خاتمه دهد. به همین دلیل یافتن تصوراتی ممتاز در حوزه ذهن یا قواعد ذهنی ممتاز مورد هدف است تا بتوان از طریق آن‌ها شناخت یقینی را تضمین کرد.

آنچه موردانتقاد رفتارگرایان است، این است که در این سنت، داشتن شناخت به معنای داشتن تصور یا داشتن یک انطباق بر روی لوح ذهن است. به دلیل همین تلقی از شناخت است که لاک ذهن دکارتی را به‌عنوان موضوع علم انسانی لحاظ می‌کند و معتقد است با بررسی تصورات ذهنی و عملکردهای ذهن می‌توان به شناخت واقعیات رسید. از نظر او شناخت انطباعات یا دندان‌های روح لوح ذهن، بالذات به ما این حق را می‌دهد که ادعای داشتن شناخت بکنیم و این امر به معنای یکی دانستن مقدمات علی شناخت و خود شناخت است. در واقع در این سنت این خلط صورت گرفته است که تبیین مکانیستی از ذهن و عملکردهای آن، همان توجیه ادعای شناختی دانسته شده است و این همان خلط بین تبیین و توجیه است. هنگامی که شناختن، همان داشتن تصور ذهنی دانسته شود، این مسئله معرفت‌شناختی مطرح می‌گردد که تصورات ما تا چه اندازه بازنمایی‌های دقیق واقعیت خارجی هستند و اصلاً چگونه می‌توان چنین امری را نشان داد.

این انتقاد نسبت به تلقی سنتی از شناخت یعنی انتقاد از خلط بین تبیین و توجیه، به

نسبت رفتارگرایی معرفت‌شناختی و عینیت از دیدگاه

شکل‌های مختلفی مطرح گردیده است که به‌عنوان مثال می‌توان از «اسطوره امر داده‌شده» سلارز، «انکار دو جزم تجربه‌گرایی» کواین، «اسطوره امر سوپزکتیو» دیویدسون و «نقد مبانی شناخت» رورتی نام برد. از نظر رفتارگرایان، شناخت یعنی باور موجه، اما توجیه مستلزم ارائه دلیل است و آنچه دلیل خوب محسوب می‌شود، مستلزم مواجهه با هستی‌های درونی یا خارجی در یک تجربه حسی یا عقلی نیست، هستی‌هایی که حقیقت آن‌ها را باور می‌کنیم، نه به دلیل استدلال‌هایی که برای آن‌ها ارائه گردیده است، بلکه به این دلیل که مواجهه با آن‌ها توسط یک چشم ذهنی یا روش دقیق یا زبان روشن صورت گرفته است. به تعبیر سلارز، شناخت به معنای باور موجه صادق، در فضای منطقی دلایل حاصل می‌شود و لذا در فضای منطقی توجیه کردن، در ارتباط بین قضایا مطرح است و هیچ هویت غیر گزاره‌ای در نظام توجیه جایگاهی ندارد. لذا در توجیه اظهارات نمی‌توان به رویدادهایی استناد کرد که از حیث رفتارگرایی غیرقابل اثبات است. نتیجه منطقی چنین نظریه‌ای این است که هیچ داده بنیادی یا تصور ممتازی که انسان‌ها به نحو پیش‌زبانی نسبت به آن شناخت داشته باشند، وجود ندارد. در چنین رویکردی به شناخت، به تعبیر کواین شناخت شبیه به یک ساختمان نیست که بر روی پایه‌های محکم بنا شده باشد، بلکه شبیه به میدان نیرو است که در آن هیچ ادعایی مصون از خطا نیست.

اگرچه قائلان به رفتارگرایی معرفت‌شناختی به لحاظ انکار نقش توجیه‌گری برای هر نوع تجربه (حسی یا عقلی)، هم عقیده هستند، اما از حیث رویکرد آنان به مفاهیمی مانند حقیقت، عقلانیت، شناخت عینی و ملاک‌های حاکم بر شناخت اختلاف نظر دارند. از طرفی این عقیده وجود دارد که انکار تلقی سنتی شناخت لزوماً به معنای انکار هر نوع نظریه‌ای در باب شناخت است. ریچارد رورتی یکی از نمایندگان اصلی چنین دیدگاهی است. از نظر او مفهوم حقیقت به‌عنوان مطابقت، عقلانیت، و عینیت مفاهیمی هستند که صرفاً در رویکرد سنتی به شناخت معنا پیدا می‌کنند. اگر ایده مبانی شناخت را کنار بگذاریم، در این صورت هیچ معیار و محدودیت و الزام خاصی وجود نخواهد داشت تا بر اساس آن به داوری ادعاهای شناختی بپردازیم؛ بنابراین توجیه مستلزم ارتباط خاص بین تصورات یا کلمات با اشیاء نیست، بلکه مستلزم گفتگو یعنی یک فعالیت اجتماعی است و گفتگو صرفاً درجایی خاتمه می‌یابد که مخاطبین قانع شوند، و لذا توجیه فقط وابسته به مخاطبین است. در این

صورت، رسیدن به یقین صرفاً مستلزم پیروزی در بحث است، نه ارتباط با واقعیتی بیرون از انسان. بر اساس چنین رویکردی به شناخت، سؤال از این که آیا توجیه ما از حقیقت، به عنوان مطابقت با واقعیت، منجر می شود و آیا شناخت عینی به عنوان شناخت مستقل از فرد و جامعه ممکن است، غیرقابل پاسخ است، زیرا هیچ راهی وجود ندارد که علائق و ملاک های فعلی خودمان را ممتاز کنیم و حق ویژه ای برای آن ها قائل شویم. در واقع هیچ روش مشخصی که وابسته به چارچوب فرهنگی خاصی نباشد، وجود ندارد تا بر اساس آن به شناخت عینی برسیم. لذا باید آرزوی رسیدن به عینیت را، که همان فرا رفتن از محدودیت های جامعه و اجتناب از احتمال است، کنار بگذاریم و همبستگی را جایگزین کنیم، همبستگی به معنای رسیدن به توافق بین الادهانی تا بیشترین حد ممکن. بدین ترتیب شناخت به هیچ وجه به معنای به وضوح شناختن واقعیت نیست، بلکه مستلزم کسب عادات مربوط به عمل برای اداره و کنترل واقعیت است.

اما برخلاف دیدگاه رورتی، این عقیده نیز وجود دارد که کنار گذاشتن آن نوع فلسفه ای که خود را تأمین کننده مبانی ضروری شناخت و فعالیت عقلانی می داند، به معنای انکار رابطه معرفتی با جهان و عقلانیت و عینیت شناخت نیست. جان مک داول از جمله متفکرانی است که به واسطه ارائه دیدگاه متفاوتی در مورد رابطه ذهن و جهان و چگونگی تجربه واقعیت، تلاش می کند گفتمان عینیت را حفظ نماید. در این مقاله سعی بر این است تحلیل انتقادی مک داول در مورد نفی شناخت عینی توسط رورتی و نیز تلاش او برای حفظ گفتمان عینیت مطرح گردد.

۱. تحلیل انتقادی مک داول درباره نفی عینیت

مک داول معتقد است زمینه و چارچوبی که در قالب آن رورتی به مبارزه بامعرفت شناسی می پردازد، روایت دیویی است در مورد این که فرهنگ غربی چگونه به بلوغ رسیده است. دیویی عامل اصلی این بلوغ را تغییر دیدگاه نسبت به دین و امر الهی می داند. نظیر آنچه دیویی در مورد آزاد شدن از قید امر الهی بیان می کند، رورتی در مورد رهایی از قید امر سکولار که همانند امر الهی، غیرانسانی است مطرح می نماید. از نظر رورتی، آنچه نظیر دین و امر الهی است، این ایده است که ما در بررسی علمی تسلیم معیارهایی شویم که خود اشیاء آن ها را به ما تحمیل می کنند. پذیرش این عقیده بدین معناست که جهان را امر غیرانسانی

نسبت رفتارگرایی معرفت‌شناختی و عینیت از دیدگاه

دیگری بدانیم که در مقابل آن باید خود را کوچک بشماریم و تسلیم شویم. بلوغ کامل انسانی ما را ملزم می‌کند که مرجعیتی را به رسمیت بشناسیم که متضمن کوچک شمردن خودمان در مقابل چیزی غیرانسانی نباشد، و تنها مرجعیتی که این شرط را برآورده می‌کند، مرجعیت اجماع و اتفاق نظر انسانی است؛ بنابراین، اگر فرایند تحقیق علمی را به گونه‌ای تصور کنیم که در آن باید پاسخگوی به جهان باشیم، نه پاسخگو به همراهانمان، در این صورت باعث می‌شویم اومانیزم به کمال نهایی خود نرسد. از آنجاکه پاسخگو بودن به جهان برای گفتمان عینیت ضروری و اساسی است، لذا رورتی ما را دعوت به کنار گذاشتن زبان عینیت و به جای آن، تلاش در جهت بسط همبستگی انسانی می‌کند. از نظر او شرکت در گفتمان عینیت صرفاً عقب‌ماندگی فرهنگی و عقلانی را طولانی‌تر می‌کند (McDowell, 2000: 109-110).

عقیده رورتی مبنی بر کنار گذاشتن زبان عینیت، به معنای کنار گذاشتن تلاش برای طرح هر نوع نظریه‌ای در باب شناخت و رسیدن به هر نوع معرفت‌شناسی است. اختلاف نظر اصلی مک داوول با رورتی این است که کنار گذاشتن معرفت‌شناسی حاکم بر دیدگاه دکارتی و تجربه‌گرایی انگلیسی مستلزم کنار گذاشتن هر نوع معرفت‌شناسی نیست. مک داوول همانند رورتی، معتقد است مسائل حاکم بر معرفت‌شناسی دکارتی و تجربه‌گرایانه، مسائل واقعی نیست که آن‌ها را جدی بگیریم و تلاش برای حل آن‌ها نمائیم، اما برخلاف او، این امر را مهم می‌داند که دلیل غیرواقعی بودن آن‌ها را بیان کنیم و پروژه معرفت‌شناسی کاملاً متفاوتی را طراحی نمائیم. به همین دلیل او تأکید می‌کند که برای اجتناب از گرفتار شدن در آن فعالیت بی‌فایده معرفت‌شناختی، نباید خود ایده پاسخگو بودن به چیزی غیر از خودمان، یعنی جهان را کنار بگذاریم. از نظر مک داوول آنچه باعث می‌شود مسائل غیرواقعی معرفت‌شناسی ظاهراً ضرورت پیدا کند، این پندار است که جهان امری غیرقابل دسترس است. به تعبیر مک داوول دلیل اصلی ظهور جریان متعارف معرفت‌شناسی این ذهنیت است که «جهانی که می‌خواهیم تفکرمان را نسبت به آن پاسخگو بدانیم، جهانی است که خودش را از هر چیزی که می‌توانیم وسیله دسترسی به آن بدانیم، دور می‌کند؛ بنابراین شکافی بین ما و آنچه خواهان شناختن آن هستیم، فاصله می‌اندازد» (Ibid: 110). به دلیل چنین ذهنیتی است که به نظر می‌رسد لزوماً وظیفه فیلسوف این است که روش‌های پر کردن این

شکاف را نشان دهد. از نظر مک داول، آنچه ما باید مورد انکار قرار دهیم، این عقیده، یعنی تهدید جهان به عدم دستیابی به آن است. در واقع خود جهان، به عنوان چیزی غیر از ما، که فعالیت‌های پژوهشی ما به آن پاسخگو است، ما را تهدید به غیرقابل دسترس بودن نمی‌کند، بلکه تصور غلط ما از جهان چنین عقیده‌ای را ایجاد می‌نماید.

مک داول، همانند رورتی، معتقد است، در تفکر فلسفی سنتی (افلاطونی_دکارتی) چنین وانمود می‌شود که بین نمود صرف و واقعیت فاصله‌ای است که باید از طریق توسل به مبانی شناخت حجاب نمود را کنار زده و در تماس مستقیم با واقعیت قرار گیریم. Rorty (1980: 159-160). به عبارت دیگر ایده آرمانی در تفکر سنتی این است که در اصل، خود واقعیت این شکاف را پر می‌کند. هر سوژه عقلانی که اشیاء را به درستی درک نمی‌کند، سوژه‌ای است که نمی‌تواند به درستی از توانایی‌های عام مربوط به انسان که هماهنگ با جهان است، استفاده نماید. دچار شدن به چنین نحوه تفکری منجر به اعتقاد به یک موقعیت ایده آل می‌شود، موقعیتی که بر اساس آن ما در تماس با چیزی بزرگ‌تر از خودمان هستیم. این مواجهه مستقیم ما را به ضرورتی می‌رساند که نافی هر نوع احتمال صرف و تاریخی‌گرایی است. رورتی معتقد است اگر ما تلقی آرمانی مواجهه مستقیم با واقعیت و هماهنگی با اشیاء را آن‌طور که واقعاً هستند، نپذیریم و محدودیت‌های عقل انسانی و احتمالی بودن توانایی‌های انسان برای اندیشیدن را تصدیق کنیم، در این صورت لزوماً باید این عقیده را کنار بگذاریم که می‌توانیم نسبت به چگونه بودن اشیاء پاسخگو باشیم و اشیاء را به درستی بشناسیم و بنابراین باید زبان عینیت را کنار بگذاریم (Rorty, 1991: XIX; 1996: 23).

اما مک داول نتیجه‌گیری رورتی را نمی‌پذیرد و تصریح می‌کند که اعتقاد به امکان درست فهمیدن اشیاء و پاسخگو بودن به جهان، مستلزم این امر نیست که احتمال محض را که مربوط به تاریخی بودن انسان است نپذیریم و تمام بار سنگین تفکر و تأمل را به دوش خود جهان و واقعیت بیندازیم. لذا می‌توان «احتمال» را تصدیق کرد، اما درعین حال زبان عینیت را حفظ نمود. از نظر رورتی، خود زبان عینیت ما را ملزم می‌کند «احتمال» را انکار کنیم و این عقیده را تحمیل می‌کند که فلسفه‌ای مبنایگرایانه لازم است تا ضامن توانایی ما برای تماس با موضوع مورد تحقیق باشد. اما مک داول معتقد است، می‌توانیم بپذیریم که

نسبت رفتارگرایی معرفت‌شناختی و عینیت از دیدگاه

فرایند تحقیق و پژوهش پاسخگو به خود اشیاء است و درعین حال قائل به این عقیده باشیم که منابع و ابزار متداول در فعالیت تحقیقی کافی است تا ما را در تماس با موضوع تحقیق قرار دهد، بدون اینکه به مبانی شناخت نیاز داشته باشیم، مبانی‌ای که رسیدن به آن هدف اصلی فلسفه سنتی است. (McDowell, 2000: 112). از نظر مک داول، اشتباه اصلی رورتی این است که برخلاف ادعای خودش، او هم چنان در قالب تفکر سنتی می‌اندیشد، زیرا جهان را امری می‌داند که غیرقابل دسترس است، اما از آنجا که برخلاف تفکر سنتی، پر کردن شکاف موجود بین ما و جهان را غیرممکن می‌داند، لذا نتیجه می‌گیرد که شناختن اشیاء غیرممکن است. در حالی که اگر تلقی سنتی به جهان به عنوان امر غیرقابل دسترس برای فاعل شناسا را کنار بگذاریم، می‌توانیم زبان عینیت را حفظ کنیم و پروژه معرفت‌شناختی متفاوتی را طراحی نمائیم (Ibid: 111).

از نظر مک داول، رورتی همانند متفکران سنتی که مورد انتقاد او هستند، واقعیت را خارج از دسترس ما می‌داند، زیرا بنا بر نگرش رورتی، ما در فرایند تحقیق می‌توانیم فقط یکی از دو نگرش کاملاً مغایر را داشته باشیم: از طرفی، طرز تلقی فلسفه سنتی که بر اساس آن مفاهیم سمانتیکی مانند ارجاع، بازنمایی دقیق و حقیقت- که زبان را به غیر زبان مرتبط می‌نمایند- نسبت به جهان بینی ما بیرونی هستند، بدین معنا که کاربرد چنین واژه‌هایی دالّ بر نحوه‌ای ارتباط نورماتیو یا مطابقت با چیزی غیر وابسته به ما یعنی جهان، است. این آرمان قائلان به بازنمایی همان آرمان «تلاش برای خارج شدن از اذهانمان» است که آرمانی محال و آرزویی دست‌نیافتنی است. بر اساس این طرز تلقی سنتی، برای این‌که به نحو اصیل در تماس با واقعیت قرار گیریم، باید به چیزی فراتر از آنچه در عمل متداول تحقیق انجام می‌دهیم، برسیم که مبنای شناخت قرار گیرد. از طرف دیگر، طرز تلقی مورد نظر خود رورتی که بر اساس آن، مفاهیمی مانند حقیقت و بازنمایی نسبت به جهان بینی ما درونی است. بدین معنا که فرایند پژوهش مبتنی بر هیچ‌چیز جز ملاک‌های متداول و حاکم بر تحقیقات رایج نیست و لذا به کارگیری واژه‌هایی مانند «حقیقی» صرفاً وسیله‌ای برای تمجید توخالی از ادعاهایی است که در جریان متداول تحقیق مورد تأیید قرار گرفته است، نه دالّ بر ارتباط با واقعیت

اما مک داول معتقد است، طرز تلقی مورد نظر رورتی تنها نگرشی نیست که می‌توان در

مقابل نگرش سنتی تصور نمود. چنین نیست که اگر فرایند پژوهش و تحقیق را امری بدانیم که به نحو نورماتیو نه تنها مبتنی بر معیارها و ملاک‌های متداول در فعالیت تحقیقی است، بلکه مدیون محتوای موضوع مورد پژوهش است، در این صورت لزوماً به دنبال آرزوی محال خارج شدن از اذهانمان هستیم (Ibid: 115). از نظر مک داول، برقراری چنین ارتباط تفکیک‌ناپذیری بین این آرزوی محال و پاسخگو بودن به جهان، به دلیل این تصویر غلط از جهان است که جهان دور از ابزار و منابع دستیابی ما به آن است و همواره شکافی بین ما و آنچه آرزو داریم بشناسیم، وجود دارد. به همین دلیل در دیدگاه رورتی گفتمان عینیت در تقابل با کاربرد درونی مفاهیمی مانند بازنمایی دقیق و حقیقت است و لذا انکار کاربرد بیرونی چنین مفاهیمی مستلزم انکار هر نوع ایده‌ای است که بر طبق آن، تحقیق پاسخگوی به جهان است. در حالی که از نظر مک داول کاربرد درونی این مفاهیم می‌تواند کاملاً سازگار با گفتمان عینیت و پاسخگو بودن به جهان باشد، اگر طرز تلقی خود به جهان را عوض کنیم (Ibid: 114).

بنا بر تحلیل مک داول، رویکرد مینی مالیستی رورتی به حقیقت، معلول همین نگرش او نسبت به جهان و هشدار در مورد محال بودن آرزوی خارج شدن از اذهانمان است. بنا بر دیدگاه مینی مالیستی رورتی، «حقیقت آن نوع چیزی نیست که انتظار داشته باشیم نظریه‌ای درباره آن ارائه دهیم که از حیث فلسفی قابل توجه باشد» (Rorty, 1991: Xiii)؛ زیرا واژه حقیقی هیچ کاربرد تبیین‌کننده‌ای ندارد و تنها کاربرد آن در زبان کاربرد هشداردهندگی است. از آنجاکه توجیه وابسته به مخاطبین است، این کاربرد هشداردهنده، صرفاً برای یادآوری این امر است که اگرچه یک ادعا در حال حاضر از نظر همه مخاطبان صاحب صلاحیت مورد تأیید قرار گرفته است، اما همواره این امکان وجود دارد که در آینده با مخاطبین بهتری مواجه شویم که از نظر آنان ادعای مذکور دارای اشتباهاتی است (Rorty, 2000: 4; 1998: 22). رورتی تأکید می‌کند که اگرچه این آرزو معقول است که باور خود را برای حداکثر مخاطبین ممکن توجیه کنیم، اما اگر این امر را ملاک و معیار مطابقت با واقعیت بدانیم، دچار جهشی نامعقول از امر مشروط به امر نامشروط شده ایم که همان آرزوی محال درهم شکستن و فراتر رفتن از آن چارچوب فرهنگی و منطقه‌ای است که باوری در آن توجیه می‌گردد؛ بنابراین از نظر رورتی، تنها معیاری که حاکم بر فرایند تحقیق

نسبت رفتارگرایی معرفت‌شناختی و عینیت از دیدگاه

است، معیار و ملاکی است که همراهان صاحب صلاحیت در ارائه ملاک‌های مربوط به عمل متداول تحقیق به ما اجازه می‌دهند که مطرح کنیم. اگر ملاک‌های دیگری که مستلزم پاسخگویی به محتوای موضوع تحقیق است، لحاظ شود، درواقع ملاکی نامعقول است، زیرا چنین ملاکی به دلیل توهم تماس با واقعیت، مطرح شده است.

از آنجاکه رورتی، تنها کاربرد واژه حقیقی را کاربرد هشداردهنده می‌داند، لذا از نظر او، کاربرد نقل قول زدایانه واژه «حقیقی» توصیفی است، نه نورماتیو و بدین جهت این کاربرد متفاوت با هر نوع کاربرد واژه «حقیقی» است که در آن حقیقت معیار و ملاک تحقیق و بیان هر ادعایی است. اما مک داول چنین تلقی‌ای از کاربرد نقل قول زدایانه را نادرست می‌داند و معتقد است «در مورد جملاتی که برای بیان ادعایی ابراز می‌شود، حقیقت به معنای نقل قول زدایی، امری نورماتیو است» (McDowell, 2000: 116). در ایده نقل قول زدایی، جمله‌ای که صادق است، قابل نقل قول زدایی است و صادق بودن جمله بدین معناست که آن جمله را بتوان به درستی برای بیان یک ادعا به کاربرد و آنچه باعث می‌شود ادعایی مانند «برف سفید است» ادعای درستی باشد، این است که برف درواقع سفید باشد. آنچه در سمت راست جمله داخل علامت نقل قول می‌آید، شرایطی را تعیین می‌کند که تحت آن شرایط، جمله داخل علامت نقل قول، در یک زبان خاص صادق است. به تعبیر دیویدسون جملات به دلیل شرایط صدقشان به نحوی خاص به کاربرده شده‌اند و از طرف دیگر، به دلیل نحوه کاربردشان دارای آن شرایط صدق هستند. اما اموری وجود دارد که باعث صدق و کذب می‌شوند و تعیین شرایط صدق در دست جامعه و همفکران ما نیست (Davidson, 2000: 70). مک داول نیز با دیویدسون هم‌عقیده است که ملاک و معیارهایی که بر اساس آن‌ها نقل قول زدایی صورت می‌گیرد صرفاً برخاسته از توافق و اجماع همراهان ما نیست.

انتقاد مهم مک داول این است که رورتی کاربرد نورماتیو را از کاربرد نقل قول زدایانه جدا می‌کند. به دلیل چنین تفکیکی است که رورتی معتقد است، واژه حقیقی که برای بیان نتیجه استنباط معتبر به کار می‌رود، صرفاً بیان هشدار است در مورد این‌که باورها و عقایدی که برای ما موجه است، ممکن است برای مخاطبین دیگر، موجه نباشد. اما از نظر مک داول آنچه در نتیجه استنباط معتبر بیان می‌شود، قابل نقل قول زدایی است و البته این نقل قول زدایی بر اساس ملاک‌ها و معیارهای خاصی صورت می‌گیرد که در قالب الگوهای

درست استنباط بیان می‌شود. برخلاف نظر رورتی، مک داوول معتقد است، این کاربرد نورماتیو واژه «حقیقی» هیچ منافاتی با کاربرد هشدار دهنده این واژه ندارد و کاملاً قابل جمع است. اینکه ما یک واژه واحد یعنی واژه «حقیقی» را برای نتیجه استنباط معتبر هشدار به کار می‌بریم. به دلیل شأن نقل قول زدایی است که از طرفی بیانگر استنباط معتبر است و از طرف دیگر بیانگر این احتمال است که ادعای مطرح شده، ممکن است مورد اصلاح یا انکار قرار گیرد (McDowell, 2000: 117). اما نتیجه ضروری اعتقاد رورتی مبنی بر غیرنورماتیو بودن کاربرد نقل قول زدایانه واژه حقیقی، این است که «توجیه وابسته به مخاطبین است». از نظر رورتی، تنها دلیل موجه بودن یا به نحو عقلانی قابل قبول بودن یک ادعا این است که این ادعا مخاطبین خاصی را قانع می‌کند. بنابراین تنها ملاکی که امری را موجه می‌کند این است که آن امر مورد تأیید همفکران قرار گیرد. در واقع آنچه اهمیت دارد پاسخگو بودن به اشخاص است. رورتی تصور می‌کند هرگونه عقیده‌ای در مورد توجیه که در آن امری غیر از قانع کننده بودن مخاطب، به عنوان ملاک و معیار مطرح گردد، لزوماً مستلزم فلسفه‌ای است که آرزوی محال خارج شدن از اذهانمان و از جایگاهی فراتر به محتوای تحقیق نگریستن را در سر دارد.

برخلاف نظر رورتی، مک داوول تصریح می‌کند که دلیل موجه بودن یک ادعا، توانایی ما برای اقناع مخاطبانمان نیست، بلکه در خلال فعالیت متداول پژوهشی به ملاک‌هایی برای نقل قول زدایی دست می‌یابیم که متناسب با محتوای موضوع مورد تحقیق است. در واقع در عمل توجیه ما پاسخگو به خود امور واقع هستیم و در پاسخ به سؤال «به چه دلیل» ادعای خود را موجه می‌نمائیم، نه در پاسخ به سؤال «برای چه کسی». اگرچه در جریان عمل تحقیق همواره این دو امر یعنی ملاک و معیار تحقیق و تأیید محققان وجود دارد، اما مسلماً صادق بودن یک ادعا همان مورد تأیید قرار گرفتن آن ادعا در فعالیت پژوهشی نیست. از نظر مک داوول، تأکید بر این تمایز مستلزم این نیست که به این خیال باطل تسلیم شویم که باید از اذهانمان خارج شویم تا بتوانیم از دیدگاهی خارج از دیدگاه ایجاد شده توسط فعالیت پژوهشی فعلی خودمان، مطابقت افکارمان را با واقعیت مشاهده کنیم. اما تسلیم نشدن به این خیال باطل بدین معنا نیست که «ملاک‌هایی که بر اساس آن‌ها ادعایی را اثبات می‌کنیم، صرفاً می‌تواند ملاک‌های مربوط به اجماع باشد، بلکه ملاک‌های تحقیق فراتر از اجماع و تأیید همفکران ماست» (Ibid: 118).

نسبت رفتارگرایی معرفت‌شناختی و عینیت از دیدگاه

بنابراین، آنچه مک داول مورد تأکید قرار می‌دهد این است که حقیقت به‌عنوان نقل‌قول زدایی، نحوه‌ای از توجیه است که وابسته به مخاطب خاصی نیست و فراتر از اجماع است. فراتر رفتن از اجماع بدین معناست که ما واقعاً می‌توانیم تفکر خود را معطوف به خود واقعیات کنیم و بفهمیم که تفکر ما و بیان ما چه معنایی دارد و دالّ بر چه چیزی است. به‌عبارت‌دیگر، فراتر رفتن از اجماع مستلزم اعتقاد به توانایی‌های انسان برای فهم چگونگی بودن اشیاء است. از‌نظر مک داول، طرز تلقی رورتی از حقیقت درواقع مؤید اعتقاد فلاسفه سنتی به رازآلود بودن ارتباط فکر و سخن ما با واقعیت است. فلاسفه سنتی معتقدند توانایی‌های ما برای درک واقعیت دارای محدودیت‌هایی است که نیاز به مبانی شناخت را ایجاب می‌کند تا بتوانیم مطمئن شویم که به حقیقت دست‌یافته‌ایم. اگرچه هدف اصلی رورتی کنار گذاشتن چنین امور رازآلودی در فلسفه است، اما با اعتقادش به اینکه حقیقت اصلاً قابل‌دسترسی نیست، موجب رواج همین نوع فلسفه رازآلود می‌گردد. لذا مک داول، دیدگاه رورتی به حقیقت و وحشت و نفرت او از عینیت را نمونه بارز عقب‌ماندگی و ناپختگی عقلانی و فرهنگی می‌داند. از‌نظر او، این عقیده رورتی که ما به‌جای سخن در مورد پاسخگو بودن به جهان، باید از روش‌های تفکر و سخن‌گفتن که در جهت اهداف ماست، سخن بگوییم، نگرشی حقیقتاً کودکانه است، نگرشی که بر اساس آن اشیاء غیر از سوژه، چیزهایی تلقی می‌شود که صرفاً در اراده سوژه تأثیر می‌گذارند. درحالی‌که به رسمیت شناختن نوعی مرجعیت خارجی غیرانسانی که حاکم بر افکارمان است، شرط رشد انسانی است (Ibid: 119-120).

۲- چگونگی امکان شناخت عینی در تجربه جهان

این سؤال مهم که چگونه ما در فعالیت عقلانی خود می‌توانیم پاسخگوی به واقعیت باشیم، مربوط به نگرانی اصلی تر فلاسفه در مورد خود امکان معطوف شدن تفکر به جهان عینی است. مک داول این نگرانی و مشکل را که چگونه تفکر به واقعیت قلاب می‌شود، مشکلی استعلایی می‌داند، نه معرفت‌شناختی. او معتقد است، این سؤال که آیا تفکر ما شناخت را در اختیار ما قرار می‌دهد، قابل‌طرح نیست، مگر این‌که این شرط برآورده شود که تفکر ما می‌تواند دارای محتوای تجربی باشد. بنابراین پاسخ به این مشکل استعلایی، منوط به پاسخ به این سؤال است که «چگونه محتوای تجربی ممکن است؟» (McDowell, 2009: 244).

بنا بر تحلیل مک داوول فهم نادرست خود این مشکل استعلایی منجر به مسائل مربوط به شکاکیت شده است و این مسائل بخش اعظم مسائل فلسفه مدرن را شکل داده است. لذا هدف اصلی مک داوول بیان نوعی تحلیل است که در آن فهم درستی از این مشکل استعلایی ارائه گردد تا معلوم شود چه باورهایی منجر به این مشکل شده است. او از طریق ارائه تبیین‌هایی مربوط به اینکه بر اساس چه نگرش‌هایی این باورها مورد اعتقاد قرار گرفته است، رویکرد و نگرش متفاوت خود را مطرح می‌نماید.

از نظر مک داوول، طرح این سؤال استعلایی که «چگونه محتوای تجربی ممکن است؟» به دلیل توجه و اعتقاد به دو باور است که اگر آن‌ها هر دو مورد اعتقاد باشند، در این صورت نتیجه منطقی باور به آن‌ها این است که محتوای تجربی غیرممکن است. عقیده اول این است که: محتوای تجربی وابسته به امکان پاسخگویی به تأثیرات جهان برماست. و عقیده دوم عبارت است از این که: تأثیرات نمی‌توانند از آن نوع اموری باشند که چیزی بتواند به آن‌ها پاسخگو باشد، زیرا ایده تأثیر، ایده پدیدار طبیعی است. بر اساس این عقاید، برای این که محتوای تجربی بتواند وجود داشته باشد باید شرطی برآورده شود و آن شرط این است که تفکر تجربی باید در معرض آن چیزی قرار گیرد که کوااین، در یک عبارت کاملاً کانتی، آن را «دادگاه تجربه» می‌نامد (Quine, 1961: 41). به عبارت دیگر شرط این است که ما می‌توانیم درست بودن یا درست نبودن فعالیت عقلانی را به لحاظ این که اشیاء در جهان چگونه هستند، بفهمیم، اگر بتوانیم فعالیت عقلانی را پاسخگو به تأثیراتی بدانیم که جهان بر ما به عنوان دارنده احساس می‌گذارد. اما ظاهراً به نظر می‌رسد که برآورده شدن این شرط غیرممکن است و لذا داشتن محتوای تجربی غیرممکن می‌گردد (McDowell, 2009: 244).

بنا بر تحلیل مک داوول، دلیل این که به حسب ظاهر این شرط، یعنی پاسخگو بودن به تأثیرات، نمی‌تواند محقق شود، این است که از طرفی چنین باوری وجود دارد که تأثیر گذاشتن جهان بر سوژه به عنوان دارنده احساس، نوعی رویداد طبیعی است. از طرف دیگر بنا بر مغالطه طبیعی گرایانه که سلارز برضد آن هشدار می‌دهد، اگر تصور کنیم صرفاً رویدادهای طبیعی سازنده دادگاهی هستند که فعالیت عقلانی ما باید به آن پاسخگو باشد، دچار این مغالطه شده‌ایم و لذا پاسخگویی صرفاً در فضای منطقی خاصی که سلارز آن را

نسبت رفتارگرایی معرفت‌شناختی و عینیت از دیدگاه

فضای منطقی دلایل می‌نامد امکان‌پذیر است (Sellars, 1963: 160). بنابراین، از آنجاکه ایده تأثیر به عنوان رویداد طبیعی متناسب با فضای منطقی دلایل نیست، لذا این شرط یعنی پاسخگو بودن تفکر به تأثیرات محقق نخواهد شد و لذا محتوای تجربی نمی‌تواند وجود داشته باشد. اگر قرار باشد این نتیجه‌گیری مورد پذیرش قرار نگیرد و محتوای تجربی ممکن دانسته شود، در این صورت، باید یکی از مقدماتی که منجر به این نتیجه می‌شود و یا هر دو آن‌ها مورد انکار قرار گیرد. دیویدسون محتوای تجربی را ممکن می‌داند و عقیده اول را که محتوای تجربی وابسته به پاسخگو بودن به تأثیرات است، کنار می‌گذارد، اما عقیده دوم را مبنی بر این که تأثیرات نمی‌توانند دادگاه مورد نظر باشند، حفظ می‌کند (Davidson, 1986: 307-319).

اما مک داول برخلاف دیویدسون، راه دیگری را پیش می‌گیرد تا اثبات نماید که محتوای تجربی ممکن است. او با تحلیلی که ارائه می‌دهد، نشان می‌دهد که هر دو عقیده نادرست است. از نظر مک داول، تأثیر جهان بر ما، نوعی رویداد در طبیعت است. اما فقط ترکیب این عقیده با عقاید دیگر باعث می‌شود ظاهراً به این نتیجه برسیم که تأثیرات نمی‌توانند نقش یک دادگاه را ایفا کنند. به عقیده سلارز، پاسخگو بودن فعالیت عقلانی به یک دادگاه، متعلق به فضای منطقی دلایل است. او از طریق مقایسه فضای منطقی دلایل با فضای منطقی دیگری که در آن ما نوع فعالیت کاملاً متفاوتی را انجام می‌دهیم، به درستی فضای منطقی دلایل را فضایی خاص می‌داند. برای فهم تقابل این فضاهای منطقی، مک داول آن‌ها را برحسب تمایز بین دو شیوه‌ای که از طریق آن‌ها اشیاء را معقول می‌یابیم، توضیح می‌دهد: یک شیوه عبارت است از قرار دادن اشیاء در چارچوب نظرات و ملاحظات عقلانی که در تأیید یا رد آن‌ها بیان شده است. شیوه دیگر همان شیوه علوم طبیعی برای معقول دانستن اشیاء است، مثلاً از طریق قرار دادن اشیاء تحت تعمیم‌های قانون مانند. هدف مک داول از چنین توضیحی این است که نشان دهد، اگرچه فهم تقابل فضاهای منطقی با استناد به علوم طبیعی، ظاهراً این تصور را ایجاد می‌کند که فضای مقابل فضای منطقی دلایل را «فضای منطقی طبیعت» بدانیم و در نتیجه تأثیر را به عنوان یک رویداد طبیعی، کاملاً بیگانه با فضای منطقی دلایل تلقی کنیم، اما در واقع چنین تصویری نادرست است (McDowell, 2009: 246-7).

از نظر مک داول، برخلاف آنچه ظاهراً به نظر می‌رسد، نباید طبیعی بودن را فقط آن طور که در علوم طبیعی مطرح است، تلقی نمود. به تعبیر مک داول، «نبايد حق مالکیت پدیدارهای طبیعی را فقط متعلق به رشته‌های علوم طبیعی دانست. تأثیر می‌تواند هم نوعی رویداد طبیعی باشد و هم متعلق به فضای منطقی دلایل. تأثیرات می‌توانند در خور فضای منطقی دلایل باشند، زیرا تأثیرات می‌توانند فعلیت توانایی‌های مفهومی باشند» (Ibid: 247). مک داول با سلارز هم عقیده است که در فضای منطقی دلایل به سر بردن، یعنی دارای توانایی‌های مفهومی بودن، از طریق تبصر در نوعی کاربرد خاص زبان به دست می‌آید، اما از نظر او، این امر به معنای کسب طبیعت ثانوی است. پدیده‌هایی که تجلی طبیعت ثانوی هستند، مناسب فضای منطقی فهم طبیعی-علمی نیستند. اما نمی‌توان گفت چنین پدیده‌هایی مطلقاً تجلیات طبیعت نیستند، زیرا در اینجا منظور از طبیعت، طبیعت ثانوی است. بنابراین فعلیت توانائی‌های مفهومی که متعلق به فضای منطقی دلایل است، می‌تواند طبیعی باشد، اما طبیعی به معنایی متفاوت با آنچه در علوم طبیعی مطرح می‌گردد.

بنا بر تحلیل مک داول، آنچه باعث می‌شود این عقیده مورد انکار قرار گیرد که تأثیرات می‌توانند سازنده دادگاه باشند و تفکر ما به آن‌ها پاسخگو باشد، این است که در تجربه ما از جهان، شیء خاصی بر سوژه درک کننده که دارای احساس است، تأثیر می‌گذارد و لذا تجربه همان پذیرندگی است. بنابراین تأثیر نوعی حالت یا رویداد در طبیعت است. اگر بخواهیم در نظام توجیه برای تجربه جایگاهی قائل شویم، تجربه ای که همان پذیرندگی است، در این صورت گرفتار «اسطوره امر داده‌شده» ای خواهیم شد که مورد انتقاد سلارز است. این اسطوره دقیقاً عبارت است از کوشش برای این که در نظام توجیه جایگاهی به پدیده‌های صرفاً طبیعی داده شود. راه حل مک داول برای رفع این اشکال مورد نظر سلارز این است که اگر طبیعت ثانوی را مورد توجه قرار دهیم، می‌توانیم توانایی‌های مفهومی را در ایده تجربه ادراکی که همان پذیرندگی حسی است، مطرح نمائیم و به این نتیجه برسیم که طبیعی بودن که پذیرندگی حسی دال بر آن است در تقابل با فضای دلایل نیست، فضایی که در سخن از توانایی‌های مفهومی حاکم است. به تعبیر مک داول، حالت پذیرندگی، یعنی تأثیر، در عین حال که دارای وجه پذیرندگی است، فعلیت توانایی‌های مفهومی است، توانایی‌هایی که اعمال فعال آن‌ها، با همان وحدت و همبستگی، منجر به صدور حکم می‌شود. در واقع،

نسبت رفتارگرایی معرفت‌شناختی و عینیت از دیدگاه

خود این حالت پذیرندگی یا تأثیر است که دارای محتوای مفهومی است، و این محتوای مفهومی همان محتوای حکمی خواهد بود که فرد صادر می‌کند، اگر او به نحو فعال همان توانایی‌های مفهومی را با همان وحدت اعمال می‌نمود (Ibid: 249). مک داول بر اساس چنین تبیینی، نتیجه می‌گیرد که قرار دادن تأثیرات در نظام توجیه هیچ اشکالی ندارد، همان‌طور که قرار گرفتن احکام در نظام توجیه بی‌اشکال است.

مک داول طرز تلقی خود را در مورد تجربه به عنوان امری که دارای هویتی دوگانه است و در عین پذیرندگی، دارای محتوای مفهومی است، با عمل حکم کردن مقایسه می‌کند تا شباهت و تفاوت آن‌ها را نشان دهد. در عمل حکم کردن فعلیت توانایی‌های مفهومی، همان اعمال آن‌ها در عمل حکم است و توانایی‌های مفهومی، توانایی‌هایی است که دارای ویژگی خودانگیختگی است. حکم کردن یعنی تصمیم خود را مبنی بر این که اشیاء چگونه هستند، بگیریم، همان‌طور که قصد کردن به معنای تصمیم گرفتن در مورد این است که چه کاری را باید انجام داد. حکم کردن مانند قصد کردن عملی مبتنی بر آزادی مسئولانه است. عمل حکم کردن، رویدادی است که در آن توانایی‌های مفهومی فعلیت پیدا می‌کند، اما این امر نافی فعلیت یافتن توانایی‌های مفهومی به روش‌های دیگر در رویداد دیگری غیر از عمل حکم نیست. البته نحوه فعلیت یافتن توانایی مفهومی در تجربه کاملاً متفاوت با نحوه تحقیق آن در عمل حکم کردن است. بدین معنا که فعلیت توانایی مفهومی لزوماً اعمال آن توانایی نیست و لذا لزومی ندارد فعلیت توانایی مفهومی صرفاً در حوزه آزادی مسئولانه باشد. دلیل این که در تبیین تجربه، عمل حکم مورد توجه قرار می‌گیرد و جنبه محوری پیدا می‌کند، این است که صرفاً بتوانیم از طریق عمل حکم که نوع ایده آل فعلیت توانایی مفهومی است، بفهمیم که توانایی مفهومی چه نوع توانایی است. اما بعد از تعیین هویت توانایی مفهومی، می‌توانیم تصدیق کنیم که این توانایی‌های مفهومی می‌توانند به نحو دیگر، یعنی خارج از کنترل دارنده آن‌ها، از طریق تأثیر جهان بر احساس او فعلیت یابند. مک داول تأکید می‌کند که در این نوع تلقی تجربه، بسیار مهم است که «فعلیت» را غیر از «اعمال» لحاظ کنیم (Ibid: 250-251).

تصویری که مک داول از «تأثیر» نشان می‌دهد، کاملاً مغایر با تصویر موردنظر سلارز یعنی دریافت کردن یک فرورفتگی در لوح ذهن است. در طرح موردنظر مک داول، خود

عمل پذیرندگی می‌تواند باعث شود برخی توانایی‌های مفهومی از طریق تأثیر واقعیت بر احساس شخص، به نحو منفعلانه فعلیت یابند. بنابراین دریافت تأثیرات می‌تواند باعث شود، چگونگی اشیاء بر شخص معلوم گردد. چگونه بودن اشیاء یعنی محتوای مفهومی حکمی که شخص صادر می‌کند، اگر او به نحو فعال همان توانایی‌های مفهومی را اعمال می‌نمود. به واسطه چنین رویکردی به تجربه، مک داوول به این نتیجه مهم می‌رسد که تأثیرات یعنی محتوای تجربه را می‌توانیم در نظام توجیه قرار دهیم و آن‌ها را امور نهایی در این نظام بدانیم و خود واقعیات را که قابل دسترسی برای سوژه ادراک کننده هستند، به‌عنوان ملاحظات عقلانی، یعنی الزامات و قیده‌های عقلانی برای فعالیت تصمیم‌گیری سوژه لحاظ کنیم (Ibid: 252).

آنچه طرز تلقی مک داوول در مورد تجربه‌های ادراکی را متمایز می‌سازد، این است که از نظر او، تجربه‌های ادراکی، به‌عنوان رویدادهای ذهنی، نسبت به شخصی که در حیات ذهنی او این رویدادها رخ می‌دهد، به معنای دقیق کلمه «درونی» نیست. به رسمیت شناختن تأثیرات به‌عنوان اموری درونی، عامل بیماری معرفت‌شناختی آشنایی است که به‌عنوان مثال، دیویدسون تحت عنوان «اسطوره امر سوپراکتیو» از آن نام می‌برد. به دلیل این بیماری، ما چیزی درونی را واسطه بین درک کننده و واقعیات قرار می‌دهیم تا از طریق آنچه در «اینجا» است، حق داشته باشیم باورهایی در مورد آنچه در «آنجا»، در بیرون است، داشته باشیم. اما بر اساس بیان مک داوول، «دریافت کردن یک تأثیر به معنای آشکار شدن امور محیطی و پیرامونی برای شخص دریافت کننده است و این امر همان استحقاق داشتن باورهایی در مورد «آنجا» است» (Ibid: 255). بنابراین تأثیرات نوعی رویداد درونی به‌عنوان امری واسطه نیستند، بلکه آن‌ها برای سوژه حکم کننده دسترسی به خود واقعیات را تأمین می‌کنند، و سوژه بر اساس تأثیراتی که دریافت می‌کند، واقعیات را در جهان‌بینی خود وارد می‌نماید.

نتیجه

هدف اصلی مک داوول این است که نشان دهد این مسئله مهم دوران مدرن که چگونه می‌توان از ذهن عبور کرد و جهان خارج را شناخت و به تعبیر دیگر ما در فعالیت عقلانی

نسبت رفتارگرایی معرفت‌شناختی و عینیت از دیدگاه

خود چگونه می‌توانیم پاسخگوی به جهان باشیم، اساساً یک مسئله معرفت‌شناختی نیست، بلکه مسئله‌ای استعلایی است. به همین دلیل او با شیوه‌ی درمانی به تحلیل این مسئله می‌پردازد که چرا چنین مسئله‌ای در لباس یک نگرانی معرفت‌شناختی ظاهر شده است. او در تحلیل خود نشان می‌دهد که از طرفی طرز تلقی نادرستی نسبت به جهان وجود دارد که باعث شده است جهان امری دورافتاده و غیرقابل دسترس به نظر برسد و از طرف دیگر تلقی نادرستی در مورد ذهن و امر ذهنی و نحوه‌ی تجربه‌ی ما از جهان وجود دارد که باعث شده است ارتباط فکر و سخن ما با واقعیت، به صورت ارتباطی رازآلود ظاهر شود. چنین تصورات نادرستی خاستگاه دو نوع فلسفه شده است: از سویی فلسفه سنتی که بر اساس آن برای ارتباط فعالیت تحقیقی ما با واقعیت به دیدگاه فلسفی خاصی نیاز داریم که از ورای فعالیت متداول تحقیقی می‌نگرد و ما را مطمئن می‌سازد که با محتوای موضوع مورد مطالعه تماس پیدا کرده‌ایم و به حقیقت رسیده‌ایم. و از سوی دیگر، فلسفه‌ای که بر اساس آن حقیقت اصلاً قابل دسترس نیست. زیرا برای شناخت واقعیت، راهی جز فرایند متداول تحقیق وجود ندارد و چنین فرایندی ما را به حقیقت نمی‌رساند.

به عقیده‌ی مک داوول این افراط و تفریط بر اثر انتظارات غیرموجه از فلسفه به وجود آمده است و راه نجات از آن‌ها این است که به جای کنار گذاشتن گفتمان حقیقت و عینیت، منشأ انحرافات را که چنین گفتمانی دچار آن شده است، بشناسیم تا بتوانیم نقایص را رفع کنیم و مشکلات فلسفی ظاهراً قهری را از سر راه خود برداریم. رسیدن به چنین موقعیتی دستاورد و موفقیت مهمی در معرفت‌شناسی است. مک داوول با چنین رویکردی، به تحلیل تجربه‌ی ما از جهان می‌پردازد و طرز تلقی متفاوتی در مورد ایده‌ی تأثیر جهان بر ما ارائه می‌دهد که بر طبق آن، تجربه‌ی ادراکی یا تأثیر یک رویداد صرفاً طبیعی درونی به عنوان نوعی انطباق و فرورفتگی در لوح ذهن نیست، به نحوی که صرفاً نقش یک امر واسطه را بین مدرک و واقعیت ایفا نماید، بلکه به واسطه‌ی وجود طبیعت ثانوی که در انسان حاصل شده است و اقتضاء توانایی‌های مفهومی را دارد، خود تجربه ادراکی یعنی تأثیر که فعلیت توانایی‌های مفهومی است، دلیل شناخت است. بدین ترتیب تأثیرات باعث می‌شوند خود واقعیات برای سوژه حکم‌کننده قابل دسترس باشند. بر این اساس می‌توان گفت واقعیات به نحو نورماتیو در پس احکام هستند و بدین معنا فعالیت عقلانی ما می‌تواند پاسخگوی به واقعیت باشد.

منابع

- Davidson, Donald (1986), "A Coherence Theory of Truth and Knowledge", in -
 Truth and Interpretation: perspectives on the philosophy of Donald Davidson,
 .ed.by Ernest LePore, Blackwell, Oxford
- Davidson, Donald (2000), " Truth Rehabilitated ", in Rorty and His Critics, ed. -
 .By Robert B. Brandom, Basil Blackwell
- McDowell, John (2000), "Towards Rehabilitating Objectivity", in Rorty and -
 .His Critics, ed. By Robert B. Brandom, Basil Blackwell
- McDowell, John(2009),"Experiencing the World", in The Engaged Intellect, -
 .Philosophical Essays, Harvard University Press
- Quine, Willard Van Orman (1961),"Two Dogmas of Empiricism", in From a -
 .Logical Point of View, Harvard University Press
- Rorty, Richard, (1980), philosophy and the Mirror of Nature, Basil Blackwell, -
 First published, 1979
- Rorty, Richard, (1991), Consequences of pragmatism, University of -
 .Minnesota Press, First Published 1982
- Rorty, Richard, (1996), Objectivity, Relativism, and Truth: Philosophical -
 .Papers Volume 1, Cambridge University Press, First Published 1991
- و Rorty, Richard (1998), Truth and Progress: Philosophical Papers Volume 3 -
 .Cambridge University Press
- Rorty, Richard (2000), "Universality and Truth ", in Rorty and His Critics, -
 .ed.by Robert B. Brandom, Basil Blackwell
- Sellars, Wilfrid (1963), "Empiricism and the Philosophy of Mind", in science, -
 .Perception, and Reality, London: Routledge and Kegan Paul